

نامه های لنین به ماکسیم گورکی



و. ای. لنین

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

نامه اول لنین به ماکسیم گورکی

نامه دوم لنین به ماکسیم گورکی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲

نامه ی اول

آکسی ماکسیمیچ عزیز

۳۱ ژوئیه ۱۹۱۹

هر چه نامه ات را بیش تر می خوانم و به ارتباط میان نتایجی که گرفته می
بیش تر می اندیشم، بیش تر متقاعد می شوم که هم این نامه و هم نتایجی که
در آن بهش رسیده می و هم سرتاسر عقایدت ناسالم است.

در این اواخر، پتروگراد یکی از بیمارترین نقاط بوده، و این موضوع کاملاً
روشن و قابل درک است، چون مردم آن بیش از دیگر جاها متحمل رنج و
مشقت شده اند. هم کمبود خواربار فاجعه است، هم خطر نظامی. واضح است
که اعصاب تو از این بابت متشنج است، و عجیب هم نیست. با این حال وقتی
به تو می گویند باید محل سکونتت را عوض کنی این پیشنهاد را پشت گوش
می اندازی. چون دستکم از نقطه نظر عقل سلیم - و نه از هج نقطه نظر دیگر-
بیش از اندازه به اعصاب فشار آوردن، آشکارا از خرد به دور است و عواقب
وخیم دارد.

در نامه ات هم، مثل گفتگوهایت. یک مشت عقیده ی ناسالم هست که به
مشتی نتایج بیمارگونه منتهی می شود.

نامه را با امراض اسهال خونی و وبا آغاز می کنی و ناگهان رنجشی
بیمارگونه بهت غلبه می کند. پای «برادری و برابری» را می کشی وسط، و
دست آخر هم ناخودآگاه به نتیجه می نظیر این میرسی که مثلاً مسنول این همه
محرومیت و فقر و بیماری شهری محاصره شده کمونیزم است!

بعد بنا می کنی به ادبیات «موقتی» [کدام ادبیات؟ به کالینین چه ربطی دارد؟] متلک های نیش داری پراندن، که من اصلاً از آن ها سر در نمی آورم و نتیجه می گیری که «پس مانده های ضعیف الاحوال کارگران روشنفکر» می گویند که آن ها در «اسارت موژیک ها» تن به تسلیم داده اند. هیچ منظورت را نمی فهم. یعنی کالینین متهم به تسلیم کارگران به موژیک ها است؟- گویا مقصود همین است.

بی گمان این موضوع را یا کارگرانی اختراع کرده اند که کودن و به کلی بی تجربه اند و در سر خود به جای مغز فقط اصطلاح «چپ» را می پروراند، یا پرتجربه اما خسته و گرسنه و بیمارند، و یا دست پخت «پس ماندگان اشراقیت» است که برای تحریف قضایا قدرت بی نظیری دارند. این ها از کاه کوهی می سازند تا عقده ی دیوانه وارشان را نسبت به قدرت شوروی خالی کنند. خود تو هم، از این پس مانده، در نامه ات به همین نحو سخن می گوئی و حالت ذهنی آن ها تأثیر ناسالمی بر تو گذاشته.

می نویسی که «با افرادی از اکثر قشرهای مختلف جامعه» دیدار می کنی. دیدن مردم یک چیز است و احساس تماس روزانه با آن ها در همه ی شنون زندگی شان یک چیز دیگر. تجربه ی عمده ی تو از این «پس مانده». یکی از راه حرفه ات است که وادارت می کند دوجین دوجین روشنفکران بورژوازی مذبذب را «بپذیری»؛ یکی هم بر اثر شرائط و اوضاع و احوال عمومی خودت. وقتی همین «پس ماندگان» «تا حدودی هوادار قدرت شوروی» هستند در حالی که «اکثر کارگران» دزد می پرورند و «کمونیست ها» به دارودسته ی سیاسی ارتقاء پیدا کرده اند و چیزهائی از این قبیل - ناگزیر تو خود به این نتیجه می رسی که انقلاب با کمک دزدها و بدون یاری قشر روشنفکر عملی نیست.

این روانشناسی صدرصد بیماری است که به شدت در محافل روشنفکران دو رو دویپشه ی بورژوا نضج گرفته.

همه جور کوشش به عمل آمده تا روشنفکران [روشنفکران غیرگارد سفید] علیه دزدها به میدان مبارزه کشیده شوند. جمهوری شوروی هر ماه درصد قابل توجهی از روشنفکران بورژوا را جذب خود می کند روشنفکرانی که با خلوص نیت به کارگران و دهقانان مدد می رساند، نه آن ها که فقط کارشان غرزدن و از سر خشم و غیظ به زمین و زمان بدویبراه گفتن است. چنین موردی را در پتروگراد نمی توان «دید»، چون پتروگراد شهری است با تعداد بیشماری موجودات بورژوا [نه روشنفکر] که سررشته ی زندگی را گم کرده اند [همین جور سرشان را]، و اما در دیگر نقاط روسیه این مورد حقیقی تردیدناپذیر است.

در پتروگراد کسی بر این امر واقف است که استثنأً صاحب اطلاعات کافی سیاسی و بخصوص دارای تجربه ی سیاسی وسیعی باشد، که متأسفانه تو آن فرد نیستی. چیزی که تو با آن سروکار داری سیاست و مشاهده ی کار ساختمان سیاسی نیست، حرفه ی خاص تو است که باعث می شود روشنفکران مذذب بورژوا احاطه ات کنند؛ یک مشت روشنفکر که نه چیزی می فهمند، نه چیزی را از ذهن خود پاک می کنند، نه چیزی یاد می گیرند؛ و بهترین حرفی که در باره اشان می شود گفت این است که: از کوره دررفته اند، در منتهای نومیدی به سر می برند، غرولندشان تمامی ندارد، تعصبات دیرینه را مدام غرغره می کنند، تا سرحد مرگ ترسیده اند و یا خودشان را تا سرحد مرگ ترسانده اند.

اگر می خواهی ببینی، باید از پائین ترین لایه های اجتماعی شروع کنی، یعنی درست از همان جایی که مطالعه ی کار ساختمان یک زندگی جدید ممکن

است: در یک اجتماع کارگری مستقر در استان یا حومه ی شهر. در این جاها احتیاجی به این نیست که مجموعه نی از اطلاعات پیچیده و مبهم را جمع آوری کنی، بلکه همین مشاهده ی تنها کافی است. منتها، تو به جای این کارها رفتی شده ای ویراستار حرفه نی ترجمه و این جور چیزها؛ یعنی کاری که مشاهده ی ساختمان جدید یک زندگی جدید را غیرممکن می کند. از این موضوع، همه ی نیرویت را بر سر شنیدن غرولندهای بیمارگونه ی محافل ناسالم روشنفکران و مشاهده ی پایتخت سابق در شرایط خطرات بسیار سخت نظامی و محرومیت های شدید به هدر می دهی.

تو خودت را در موضعی قرار داده ای که نمی توانی مستقیماً خصلت های جدید را در زندگی کارگران و دهقانان- یعنی نه دهم جمعیت روسیه- مشاهده کنی. آن موضوع تو را وا می دارد که فقط بخشی از زندگی پایتخت سابق را ببینی: پایتختی که نخبه ی کارگانش یا به جبهه رفته اند یا به حومه ی شهرها، و فقط تعداد کثیر بی تناسبی از روشنفکران بیکاره درش باقی مانده اند که در زندگی کم ترین محلی از اعراب ندارند. بخصوص همان روشنفکرانی که تو را «محاصره» کرده اند. و تازه، هرگونه پند و اندرزی را هم با سرسختی تمام رد می کنی.

کاملاً روشن است که خودت را تا شرایط یک بیماری تنزل داده ای، می نویسی که زندگی را نه تنها سخت، که «فوق العاده هم سرکش» یافته ای!- حدس می زدم. در یک چنین موقعی، با عنوان «ویراستار ادبیات ترجمه نی» در بیمارترین محل [پتروگراد] بست نشستن (مناسب ترین شغل برای مشاهده ی مردم از دیدگاه یک هنرمند!) در آن جا به عنوان یک هنرمند هیچ چیز تازه نی را نمی توانی ببینی و بررسی کنی. خواه در ارتش و حومه ی شهر، خواه در کارخانه. خودت را از امکان انجام آن چه یک هنرمند

را ارضا می کند محروم کرده ای: در پتروگراد یک سیاستمدار می تواند کار کند، اما تو که سیاستمدار نیستی. امروز پنجره ها بدون هیچ دلیلی خُرد شده اند؛ فردا هم که تو دیگر از این کار ویراستاریت دست کشیده نی جیغ و دادهایی از توی زندان بلند می شود، بعدش نوبت چندتا وعظ و خطابه‌ی جزئی مضطرب ترین افراد غیرکارگری که در پتروگراد باقی مانده اند می رسد؛ و بعد از آن هم سیل اظهار لحيه‌ی قشر روشنفکر- قشر روشنفکر پایتختی که دیگر پایتخت نیست- و به دنبال آن هم صدها شکایت از کسانی که خطاکار بوده اند و ناتوان از این که ساختمان زندگی جدید را ببیند (این ساختمان به هر حال راه خاص خودش را طی می کند، گیرم در پتروگراد حرکتش جاهای دیگر است). حال تو چگونه می توانی خودت را به نقطه‌ی نازل بدهی که خود بی اندازه با زندگی سر عناد دارد.

کشور، زندگی را در حال مبارزه نی پرشور می گذارند: مبارزه بر ضدبورژوازیِ سراسر جهان، که به تلافی سرنگونی خودش انتقام دیوانه‌واری را تدارک دیده. طبیعی است که بر نخستین حکومت توده‌ی، نخستین ضربه‌ها از همه جا وارد شود. کاملاً طبیعی است. در این جا است که سیاستمدار و هنرمند فعال ملزم به مشاهده‌ی مردمی هستند که در حومه‌ی شهرها و کارخانه‌های استان‌ها (و یا در جبهه) در حال ساختن زندگی جدیدند؛ در مراکزی که مانند پایتخت مرکز حملات خشم‌آگین، مبارزه‌ی شدید علیه توطئه‌ها و خشم شدید روشنفکران نیست. پس خیلی آسان است که صرفاً از طریق مشاهده، تباهی شکل‌کهنه و نخستین طلایع زندگی جدید را از یکدیگر تمیز دهیم.

زندگی متقلب شده است. انشعاب از کمونیزم « عمیق می شود» البته بیان این که این انشعاب در کجاست ممکن نیست. در سیاست یا عقاید، سایه‌ی نی هم

از این انشعاب دیده نمی شود. این انشعاب از کمونیزم نیست، انشعاب از مشرب است. میان مردمی که با سیاست سروکار دارند و جذبِ خُشماگین ترین نوع مبارزه شده اند، و مشربِ فردی که به طور تصنعی خودش را به جرگه‌ی کشانده است که قادر به مشاهده‌ی زندگی جدید نیست حال آن که عقایدش در باره‌ی انحطاط پایتختی از بورژواها بهتر از خود او درک می شود.

من افکارم را درباره‌ی موضوع نامه ات به صراحت بیان کردم. مدت مدیدی است که از گفتگوهایم با تو به این عقاید رسیده بودم، منتها نامه ات به آن‌ها شکل و نتیجه بخشید، و مجموعه‌ی عقایدی را که من از آن گفتگوها کسب کرده بودم کامل کرد. قصد نصیحت کردن ندارم اما نمی توانم از این گفتن این نکته خودداری کنم که: شرائط، اوضاع و احوال، محیط محل سکونت و اشتغال خودت را هر چه زودتر به طور اساسی تغییر بده در غیراین صورت ممکن است زندگی از خوبی بیزارت کند.

با بهترین درودها

لنین

مجموعه‌ی آثار لنین به زبان انگلیسی جلد ۳۵، صفحه ۴۱۰ تا ۴۱۴

ارسالی به پتروگراد چاپ نخست در ۱۹۲۵

در شماره‌ی اول کراسنایا لنوپیس

نامه‌ی دوم

آکسی ماکسیمیچ عزیز

تونکوف^۱ را ملاقات کردم. حتی پیش از دیدار او و دریافت نامه‌ی تو، در کمیته‌ی مرکزی تصمیم گرفته بودیم کامنف و بوخارین را مأمور کنیم به وضع روشنفکران بورژوای هوادار کادت^۲ که دستگیر شده اند برسند و تا آن جا که ممکن است آن‌ها را آزاد کنند؛ چون برایمان روشن است که در این مورد اشتباهاتی هم صورت گرفته.

واضح است که در مجموع، اکثر دستگیرشدگان از افراد کادت (و هوادارانشان) بوده‌اند و این عملی درست و ضروری بوده.

وقتی اظهار نظر شدید اللحن تو را درباره‌ی این موضوع می‌خواندم به یاد گفته‌ی خود افتادم که از صحبت هایمان [در لندن، کاپری و بعد از آن] به خاطرمانده بود:

^۱ - ولادیمیر نیکلایویچ تونکوف [۱۹۵۴ - ۱۸۷۲] متخصص علم تشریح، از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۵ آکادمی پزشکی نظامی را اداره کرده است. بارها لنین را ملاقات کرده و با او در باره‌ی شرایط زندگی بهتر دانشمندان گفتگو کرده است.

^۲ - کادت یعنی حزب دموکرات. مشروطه طلب. این حزب که حزب عمده‌ی بورژوازی روسیه و در واقع حزب بورژوازی لیبرال سلطنت طلب بود در اکتبر سال ۱۹۰۵ تأسیس شد. کادت‌ها که دموکراتیزم جعلی را وسیله‌ی استتار خود قرار داده و حزبشان را حزب «آزادی خلق» نامیده بودند می‌کوشیدند دهقانان را به سوی خود جلب کنند. کادت که هدفش حفظ تزاریزم به شکل سلطنت مشروطه بود بعدها به حزب بورژوازی امپریالیستی تبدیل شد. پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر، کادت‌ها بر ضد جمهوری و انقلاب اقدام به توطئه‌ها و شورش‌های متعدد کردند.

ما هنرمندان افراد بی مسوولیتی هستیم

واقعاً! تو این عبارت خشماگین را در باره‌ی چه چیزی بر زبان می‌آوری؟ در باره‌ی چند دوجین (با شاید هم صدتائی) اشراف زاده‌ی کادتی یا هوادار کادت که چند روزی به زندان افتاده اند تا از توطئه هائی چون محاصره‌ی کراسنایا گورکا که جان ده ها هزار کارگر و دهقان را تهدید می‌کند جلوگیری شود؟

حقاً که فاجعه است! چه بی عدالتی بزرگی! چند روز یا حتی چند هفته زندان برای روشنفکران، به این خاطر که از کشتار ده ها هزار کارگر و دهقان جلوگیری شود!

هنرمندان افراد بی مسوولیتی هستند

خطا است که نیروی روشنفکری خلق را در نیروی روشنفکران بورژوا ادغام کنیم. از نیروهای روشنفکران بورژوا، برای نمونه کورولنکو^۳ را مثال می‌زنم. اخیراً جزوه‌ی جنگ، میهن، و بشریت او را که در ماه اوت ۱۹۱۷ نوشته می‌خواندم. توجه کن، کورولنکو یکی از بهترین «هواداران کادت‌ها» و تقریباً منشویک است. اما چه اثر مکارانه‌ئی! دفاع شرم آور از جنگ امپریالیستی در پس عبارات شیرین و فریبنده! آدم هرزه‌ی حرام زاده‌ئی که غلام حلقه به گوش تعصبات بورژوازی است! برای چنین حضراتی کشتن ده میلیون نفر در یک جنگ امپریالیستی به توجیهش می‌ارزد (با شگردهائی همراه با عبارت شیرین «علیه» جنگ). اما مرگ صدها هزار نفر در یک

^۳ - ولادیمیر گالاکینوتوویچ کورولنکو [۱۸۵۳-۱۹۲۱] نویسنده و روزنامه نگار روسی.

جنگ به حق داخلی علیه زمینداران و سرمایه داران، آه از نهادشان بر می آورد و اشک و آه و ناله های دیوانه وارشان را بلند می کند.

خیر، به این جور «استعدادها» اگر چند هفته نی را در زندان بگذرانند، هیچگونه آسیبی وارد نمی شود، بخصوص که با این کار از توطئه ها (مانند کراسنایاگورکا) و مرگ ده ها هزار نفر جلوگیری می شود. ما که این توطئه های کادت ها و هوادارانشان را افشاء کردیم می دانیم که پروفیسورها به اغلب توطئه گران یاری می رسانند. بله، این واقعیتی است.

نیروهای روشنفکری کارگران و دهقانان رشد پیدا می کنند و در روند مبارزه قدرت بدست می آورند تا بورژوازی و نوچه هایش، پادوهای روشنفکری سرمایه را سرنگون کنند. همان کسانی را که تصور می کنید تنها مغزهای متفکر ملت هستند. حقا که نه فقط مغز متفکر نیستند، بلکه....

ما به نیروهای روشنفکری که در صدند علم را به میان مردم ببرند (و مانند نوکران سرمایه عمل نکنند) سالیانه نی بیش از حد معمول می پردازیم. این هم واقعیتی است.

من به روحیات و خلیقات تو واردم و همه ی موارد را می توانم به خوبی درک کنم (زیرا سؤالاتی مطرح می کنی که از خلائشان می توانم کاملاً افکارت را بخوانم) در کاپری و بعد از آن، بارها بهت گفته ام: اجازه می دهی بدترین عناصر محافل روشنفکری بورژواها دورت را بگیرند و در برابر عجز و لابه ی آن ها سر تسلیم فرود می آوری. به زوزه ی صدها روشنفکر که از دستگیری «وحشتناک» این چند هفته فغانشان به آسمان رسیده گوش می دهی، اما صدای توده ها، صدای میلیون ها کارگر و دهقان را نمی شنوی و به فردیانشان گوش نمی دهی که توطئه گران دنیکی، کُلچاک، لیانوزوف، رودریانکو، کراسنایاگورکا [و سایر کادت ها] تهدیدشان می کند. کاملاً می فهمم و خوب هم

می فهمم که با این حساب، آدم نه تنها می تواند بنویسد که «سرخ ها به اندازه ی سفیدها دشمن مردمند» (مبارزان طریق سرنگونی سرمایه داران و زمینداران، به همان اندازه ی زمینداران و سرمایه داران دشمن مردمند)، بلکه می تواند به رحیم بودن آسمان یا پدر ما، تزار هم معتقد باشد. می فهمم و خوب هم می فهمم.

نه، واقعاً اگر خودت را از این محیط روشنفکران بورژوا بیرون نکشی مدفون خواهی شد. از ته قلب آرزو می کنم که هر چه زودتر به این عمل دست بزنی.

با بهترین آرزوها

لنین

زیرا چیزی نمی نویسی! آیا برای هنرمند که وقتش را صرف آه و ناله ی روشنفکران فاسد می کند و چیزی نمی نویسد شرم آور نیست؟ تباهی نیست؟

نوشته شده در ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۹

ارسال به پتروگراد

در مجموعه ی آثار به زبان انگلیسی، ج ۴۴ ص ۸۴-۲۸۳



نکته‌ی بسیار جالب این است که سه چهار ماه پس از این تاریخ، گورکی در مقاله‌ی بی‌محدود لنین پرداخت و از جمله او را «نیکوترین انسانی» خواند «که جهان تا به امروز به خود دیده» و نوشت «لنین، شخصیتی حقیقی است که تدریجاً به موجودی اساطیری مبدل شده». لنین که دشمن فردپرستی بود از مشاهده‌ی این نوشته که به عنوان سرمقاله، در شماره ی ۱۲ مجله‌ی انترناسیونال کمونیست به چاپ رسیده بود سخت به خشم آمد و حاصل آن پیشنهاد زیر بود که تسلیم دفتر سیاسی حزب کرد:

به اعضای دفتر سیاسی امضای [این طرح را] پیشنهاد می‌کنم:

دفتر سیاسی کمیته‌ی مرکزی حزب، انتشار مقالات گورکی در شماره ۱۲ انترناسیونال کمونیست و بخصوص سرمقاله‌ی آن را نا به جا می‌داند، این مقالات نه فقط حامل هیچ پیام کمونیستی نیست، بلکه دارای بسیاری نکات ضدکمونیستی نیز هست. به هیچوجه در آینده نباید مقالاتی از این دست در انترناسیونال کمونیست به چاپ رسد.

لنین

۳۱ ژوئیه ۱۹۲۰

طرح، به جز لنین، به اعضای تروتسکی، کرسینسکی، و کالنین نیز رسیده است.

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲



نشر کارگری سوسیالیستی